

از غرب‌زدگی تا توسعه‌نیافتگی؛ از فلسفه تا روشن‌فکری

«سنجشی درون‌ماندگار»

محمدتقی طباطبائی*

چکیده

تفکر دکتر رضا داوری اردکانی حرکت و گذاری دارد که منطق آن روشن نشده است. موضوع اصلی این مقاله توجه به این گذار، روشن‌سازی منطق درونی آن، و سپس مطالعه چالش‌های درونی‌اش است. ازین‌رو نخست وجود این گذار اثبات می‌شود و سپس، در حرکتی تفسیری، تلاش می‌شود تا به چستی این گذار و منطق آن توجه شود. هدف آن است تا روشن شود برآمدن مفهوم «توسعه‌نیافتگی» (مفهوم بنیادی در نوشته‌های متأخر دکتر داوری) به‌نحو مضمیر در فهم ایشان از چگونگی بیرون‌شدن از وضع «غرب‌زدگی» (مفهوم بنیادی در نوشته‌های متقدم) نهفته بوده است و حرکت فکری ایشان بیش از آن‌که براساس مفهوم گسست فهم شود بهتر است با مفهوم گذار و جابه‌جایی سطح بحث فهم شود. با این گذار، بحث از سطح فلسفی به سطح روشن‌فکرانه برده می‌شود و پرسش اصلی نیز از چستی و چگونگی نسبت ما با غرب به پرسش از چگونگی چیرگی بر دشواری‌های راه تجدد تغییر می‌یابد. در این جاست که پرسش‌های جدیدی سر بر می‌آورند. این پرسش‌های نوپدید، به‌جای آن‌که پرسش‌هایی از چرایی این گذار باشند، پرسش‌هایی از خود «طرح غرب‌زدگی» و صورت‌بندی مفهومی آن‌اند. با طرح این پرسش‌ها نیاز ضروری ما برای بازگشت دوباره از روشن‌فکری به فلسفه و بازاندیشی خود طرح غرب‌زدگی، هم‌چون فهمی خاص از نسبت من و جزمن، آشکار می‌شود.

کلیدواژه‌ها: غرب‌زدگی فعال، غرب‌زدگی منفعل، توسعه‌نیافتگی، فلسفه، روشن‌فکری، طرح غرب‌زدگی.

* استادیار گروه فلسفه، دانشگاه تهران، shahedt@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۲/۳۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۶/۱۴

۱. مقدمه

از آن‌جا که بحث از غرب‌زدگی همواره در معرض برداشت‌های گوناگون و متعارض است، در این درآمد تلاش می‌شود تا مقدمات و نیز ادعاهای این مقاله، به صورت کوتاه و تا جای ممکن روشن، مرتب شوند تا در ادامه نیز یک‌یک آن‌ها بررسی شوند و، با توجه به گفتارهایی از دکتر داوری، بسط و تفصیل یابند.

۱. نظم هر عالم و تاریخی نشان‌دهنده گونه‌ای خاص از تفکر است. این گونه از تفکر عقلانیت آن عالم است که صرفاً نظری نیست، بلکه معیار عمل و نظر مردمانی است که در آن عالم زیست می‌کنند (عقل مشترک). در عالم و تاریخی که تاریخ غربی خوانده می‌شود، صورت تفصیل یافته و مفهوم‌پردازی شده این عقل فلسفه نام دارد. این عقل تفصیل یافته فلسفی عقلی خودبنیاد و بشری است. از آن‌جا که این عقل خودبنیاد است، نامشروط یا مطلق است. بنابراین هر امر الهی، طبیعی، یا انسانی، صرفاً با محوریت این عقل سنجیده خواهد شد. فردید و داوری چنین عالمی را عالم غرب‌زده می‌خوانند؛

۲. عالم مدرن عالمی است یک‌سره منظم شده بر بنیاد این عقل، که علم مدرن و فناوری مدرن از آثار کاربست این عقل‌اند. عالم مدرن، به علت قدرتی که علم و فناوری برای آن به‌ارمغان آورده است، یک‌سره روی زمین را گرفته است و عقل مدرن همه نحوه‌های دیگر تفکر را از اثرمندی در زندگی انسان امروز انداخته است. بنابراین عالم معاصر عالمی یک‌سره غرب‌زده است. در این عالم تنها عقلی که حاکم است عقل بشری است؛ بنابراین عالم کنونی عالمی واحد، و عقل کنونی عقلی یک‌سان است. از این رو ما نیز، همانند دیگر مردم جهان، غرب‌زده‌ایم؛ یعنی ملاک عمل و نظر ما دیگر همان ملاک آشکار شده در تاریخ زیست فرهنگی - تاریخی مان نیست؛

۳. طرح غرب‌زدگی چهارچوبی است برای طرح مسئله درباره نسبت ما با غرب در جهانی که وصف مشترک همگان در آن غرب‌زدگی است. واضح این چهارچوب سیداحمد فردید (۱۲۹۱-۱۳۷۳ ش) است؛

۴. هدف فردید از طرح این چهارچوب آگاهی مان از وضع موجود خود (غرب‌زدگی) برای بیرون‌شدن از آن و سلب آن است؛

۵. دکتر داوری نیز همانند فردید در چهارچوب طرح غرب‌زدگی به نسبت ما با غرب می‌اندیشد، از این رو هم به اصل طرح غرب‌زدگی و هم به هدف او از این طرح پای‌بند است. اما ایشان برای روشن‌سازی طرح غرب‌زدگی از نسبتی فلسفی به نام نسبت شرط و

مشروط یا نسبت استعلایی (transcendental) استفاده می‌کند و البته ورود این نسبت باعث ایجاد تفاوت‌هایی در فهم ایشان از طرح غرب‌زدگی با فهم فردید می‌شود. طرح نسبت شرط و مشروط از یک سو باعث می‌شود تا دقائق نادیده‌ای در طرح غرب‌زدگی آشکار شود و کلام فردید روشن‌تر شود، اما از سوی دیگر باعث می‌شود فهم دکتر داوری از چگونگی برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی با فردید متفاوت شود. با طرح نسبت شرط و مشروط روشن می‌شود که چرا فردید عقل را تاریخی می‌داند، چرا فلسفه را بنیاد عالم غربی می‌داند، و چرا عقل عالم غربی را عقلی بشرانگار می‌داند. دکتر داوری در عین حال با طرح نسبت استعلایی به این دریافت می‌رسد که برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی شرطی جز آن چه فردید گفت دارد، که تا برآورده نشود سلب این عقل ممکن نیست و آن شرط عبارت است از رسیدن به توان مشارکت در روند جهانی علم و فناوری مدرن. از این رو تعبیر ایشان برای توصیف وضع کنونی ما «غرب‌زدگی منفعل» و برای توصیف وضعی که در آن توان مشارکت می‌یابیم «غرب‌زدگی فعال» است. بنابراین ایشان فهمی از نسبت ما با غرب می‌یابد که، به جای آن که هم‌چون فردید از آغاز در تقابل با آن قرار گیرد، می‌کوشد از راه تحقق‌بخشیدن به تجدد از آن درگذرد؛

۶. هم فردید و هم داوری به عالم و عقلی و رای عالم و عقل مدرن نظر دارند و تفاوت آن‌ها تنها در راه‌هایی است که برای رسیدن به آن وضع آرمانی پیشنهاد می‌کنند. پس هدف آن‌ها از طرح غرب‌زدگی یکسان است، همان‌طور که بارها اشاره کرده‌اند؛

۷. آن چه زیر عنوان گسست در تفکر دکتر داوری طرح می‌شود ناظر به تقابلی است که به ظاهر میان هدف از طرح غرب‌زدگی از یک سو و غرب‌زدگی فعال از سوی دیگر وجود دارد. زیرا هدف از طرح غرب‌زدگی بیرون‌شدن از وضع غرب‌زدگی است، در حالی که طرح غرب‌زدگی فعال در گام نخست طرحی برای هرچه متجددتر و توسعه‌یافته‌تر شدن است؛

۸. در تفکر دکتر داوری گسستی رخ نداده است، زیرا نه چهارچوب طرح غرب‌زدگی و نه هدف از آن را را زیر پا گذارده است. در واقع ایشان برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی منفعل را شرط امکان برون‌شدن از غرب‌زدگی می‌داند؛

۹. با وجود این که در تفکر دکتر داوری گسست رخ نداده است، اما گذری واقعی در سطح بحث رخ داده است که خود نیز از آن آگاه است و به آن اشاره می‌کند. در واقع، با پرداختن به چگونگی برون‌شدن از غرب‌زدگی منفعل (گشودن راه دشوار تجدد)، بحث ایشان از سطحی فلسفی، که در آن نسبت عقلانیت‌ها و عالم‌ها و تاریخ‌ها بررسی می‌شود، به سطحی روشن‌فکرانه گذر می‌کند، که در آن به مشکلات پیش‌روی مدرن‌شدن جهان

توسعه‌نیافته اندیشیده می‌شود. در سطح روشن‌فکرانه نه‌تنها دیگر چالشی در خود عقلانیت غربی وجود ندارد، بلکه تلاش می‌شود تا بر دشواری‌های برون‌شدن از غرب‌زدگی منفعل غلبه شود و به راه‌های رسیدن به تجدد و تحقق عقل مدرن اندیشیده می‌شود. به‌زبان فلسفه رسمی، سطح فلسفی سطحی است که در آن از مبادی پرسش می‌شود، اما در سطح روشن‌فکرانه، پس از پذیرش مبادی، پرسش از چگونگی حل مسائل است. بنابراین در تفکر دکتر داوری گسستی نیست، اما گذری واقعی وجود دارد، زیرا به‌جای سلب تجدد نخست باید آن را تحقق بخشیم و مدرن شویم تا سپس بتوانیم از آن درگذریم؛

۱۰. باور به عقل واحد و جهان واحد برای طرح غرب‌زدگی چشم‌اسفندیار است، زیرا در راه‌کار داوری و حتی فردید، برای برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی، هدف و غایتی نامدرن در نظر گرفته شده است که با فرض وحدانیت عقل ناسازگار است؛ زیرا اگر عقلی غیر از عقل مدرن تحقق نداشته باشد، دیگر نمی‌توان امید داشت که با رسیدن به غرب‌زدگی فعال یا به‌صرف سلب عقل مدرن به آن دست یافت. این عقل نامدرن باید به‌نحوی از آغاز حضور داشته باشد و حتی در عمل و نظر ما جایی برای آن در نظر گرفته شده باشد. درواقع اگر از سطحی بالاتر به صورت بندی فردید از طرح غرب‌زدگی بنگریم، می‌بینیم که فردید افزون‌بر عقلانیت مدرن و بشرانگار به عقلی دیگر نظر دارد که هدف اصلی او از طرح غرب‌زدگی رسیدن به آن است. اما از سوی دیگر در خود طرح غرب‌زدگی برای این عقل نامدرن هیچ امکانی در نظر گرفته نشده است. زمانی که «ما» درون غرب قرار گیرد دیگر امکانی برای ما بودن «ما» (به‌معنای غربی و بشرانگار نبودن) باقی نمی‌ماند؛

۱۱. شرط امکان طرح غرب‌زدگی باور به تمایزی میان ما و غرب است که در خود این طرح نفی شده است و امکان آن از دست رفته است. گویی ما در جهانی بوده‌ایم که از آن بریده‌ایم و در جهانی زیست می‌کنیم که به آن نرسیده‌ایم (وضع ما وضع «بریده — نرسیده» است). حال چه بخواهیم از این جهان به‌ناگاه بیرون بجهیم و چه بخواهیم با رسیدن به آن از آن بیرون شویم، هیچ امکانی در خود طرح غرب‌زدگی برای آن وجود ندارد، زیرا ما از جهان خود بریده‌ایم و تمایز واقعی خود با غرب را از دست داده‌ایم، از این رو به‌هیچ‌وجه نمی‌توانیم به آن برسیم. بنابراین ضروری است که به خود طرح غرب‌زدگی بازگردیم و از امکان این تمایز واقعی بپرسیم. اگر طرح غرب‌زدگی طرح مسئله‌ای برای روشن‌سازی نسبت ما با غرب است، از مفهوم نسبت چگونه نسبتی را می‌فهمیم. در این‌جا ما درگیر چالش‌های بزرگی در تاریخ فلسفه خواهیم شد که در آن نسبت این‌همانی و این‌نه‌آنی، که

در این جا به کار گرفته شده است، هدف قرار می‌گیرد و از ما می‌پرسند که آیا این نسبت دیالکتیکی است، استعلایی است، اضافه اشراقی است، یا غیر از آن. بنابراین مسئله مهم نه چگونگی برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی، بلکه صورت‌بندی دقیق خود طرح غرب‌زدگی هم چون ایده و طرحی فلسفی است و این کار جز با برگرداندن سطح بحث به سطحی فلسفی و دقیق ممکن نمی‌شود.

۲. طرح غرب‌زدگی

غرب‌زدگی اصطلاحی است که نخستین بار سیداحمد فردید آن را وضع کرد و باتوجه به فهم او معادل بود با «نیست‌انگاری»، که آن را نیز می‌توان براساس مفهوم بشرانگاری (اومانیزم) و مرجع و دائرمدار بودن انسان بر همه چیز صورت‌بندی کرد. در یک جمع‌بندی کوتاه می‌توان گفت، از نگاه فردید، غرب‌زدگی مترادف است با خودبنیادی عقل انسانی و مرجعیت آن در نسبت با خداوند و جهان (فردید ۱۳۹۵: ۱۷، ۲۱). البته این فهم از غرب‌زدگی را فردید معادل با غرب‌زدگی مضاعف می‌داند که آغاز آن از عهد نوزایی است. مضاعف بودن غرب‌زدگی در نسبت با مضاعف نبودن آن در تفکر یونانیان است. به نظر او غرب‌زدگی غیرمضاعف از یونان آغاز شده است، یعنی از آن جاکه انسان هم‌چون مظهر خداوند در نظر گرفته شده است و خداوند هنوز تعالی دارد، اما در نوزایی انسان نه هم‌چون مظهر، بلکه هم‌چون بنیاد و اساس وضع شده است و بنابراین غرب‌زدگی از رنسانس به بعد مضاعف است و تفکر فلسفی مدرن نیز نماد آن است. او، با چنین تعریفی از عقلانیت غربی، غرب‌زدگی را از روز آغاز وصف عالم و تاریخ غربی می‌داند. بنابراین غرب‌زدگی صرفاً مربوط به نسبت عالم‌ها و تاریخ‌های غیرغربی با غرب نیست. برای او غرب‌زدگی همان غربی بودن است و غربی بودن یعنی زیستن در عالمی که تنها معیار و ملاک عمل و علم در آن عقل بشری است. خودبنیاد شدن این عقل بشری است که غرب‌زدگی را مضاعف می‌کند و این رخدادی است که از نظر فردید در دوران نوزایی آغاز شده است و اکنون تمام روی زمین را فراگرفته است، به نحوی که هر عالم و هر عقلانیت دیگر را از منشأ اثر بودن انداخته است (همان: ۱۵۳).

او هم‌چنین غرب‌زدگی را به بسیط و مرکب تقسیم می‌کند که برگرفته از مفهوم جهل بسیط و مرکب است؛ یعنی غرب‌زده بسیط می‌داند که غرب‌زده است، اما غرب‌زده مرکب نمی‌داند.

تقسیم‌بندی دیگر او از غرب‌زدگی براساس سلبی یا ایجابی بودن غرب‌زدگی است. به‌دیگرسخن می‌توان نسبتی ایجابی با غرب‌زدگی داشت و با آن موافق بود و می‌توان نسبتی سلبی با آن داشت و درعین‌غرب زده بودن برای نفی و نسخ آن تلاش کرد. فردید خود را غرب‌زده مضاعف بسیط سلبی می‌داند، یعنی کسی که می‌خواهد با کمک علم حصولی نخست به‌سوی غرب‌زدگی غیرمضاعف بازگردد و سپس به‌طورکلی از غرب‌زدگی بیرون رود (همان: ۱۵۴-۱۵۸).

بنابراین فردید، با تقسیم‌بندی غرب‌زدگی و افزودن سه قید به آن، روشن می‌کند که می‌داند غرب‌زده است، اما می‌خواهد که از این وضع برون رود. سلب عنوان نسبتی است که فردید با غرب برقرار می‌کند، اما این سلب مبتنی بر یک ایجاب است و آن ایجاب قرارداداشتن در جهان غربی است. بنابراین این سلب سلبی از بیرون نیست، بلکه سلبی است که از درون ایجاد شده است، اما در تمنای برون‌شدن است و این بیرون‌شدن نیز به‌سوی وضعی است که درنهایت نامدرن و ناغربی است.

دکتر داوری، متفکری که در چهارچوب طرح غرب‌زدگی می‌اندیشد، این طرح را به‌زبانی روشن‌تر توضیح می‌دهد و تلاش می‌کند بر چالشی چیره شود که در فهم فردید از برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی قرار دارد. درواقع بزرگ‌ترین مشکل برسر راه فردید آن است که سازوکار برون‌شدن را نشان نمی‌دهد (منظور از سازوکار نشان‌ندادن فردید این است که راه‌حل فردید مبنایی برای عمل در سطح فرافردی فراهم نمی‌کند و به ما نمی‌گوید نسبت این تفکر جدید نامدرن با علم، سیاست، روابط بین‌الملل، برنامه‌ریزی توسعه، و اموری از این دست چه باید باشد).

دکتر داوری نیز فلسفه را عین غرب‌زدگی خوانده است (داوری اردکانی ۱۳۷۴: ۴۲-۴۳) و غرب‌زدگی را نیز تعلق به عالم غربی می‌داند (همان: ۴۵). این سخن درادامه صورت‌بندی فردید گفته شده است، اما منظور از آن چیست؟ مشارکت فکری داوری در این زمینه عبارت است از فراهم‌آوردن بستری نوین برای توضیح و روشن‌سازی این صورت‌بندی فردیدی. برای روشن کردن منظور داوری از این عبارت نیاز است تا سه مفهوم را روشن کنیم: غرب، غرب‌زدگی، و فلسفه.

درواقع چیستی غرب و غرب‌زدگی در پیوند است با چیستی فلسفه، چراکه فلسفه از روز نخست در پی چیرگی بر فقر و ناتوانی انسان بوده است و این رویکرد است که به خودبنیادی عقل بشری می‌انجامد (همان: ۵۳).

به‌نظر دکتر داوری فلسفه نحوی از تفکر است و غرب عالمی است که نحوه تفکر بنیادی در آن فلسفی است. تفکر یعنی برقرار کردن نسبت. این نسبت، در عام‌ترین معنای خود، نسبتی است که میان انسان، خدا، و جهان برقرار می‌شود. به‌دیگرسخن، هرگاه از تفکر سخن می‌گوییم، در کلی‌ترین حالت این تفکر مبتنی و مشروط‌بر نسبتی است که میان سه ایده خدا، انسان، و جهان برقرار می‌شود. این نسبت می‌تواند انحای مختلفی داشته باشد و فلسفه آن نسبتی است که در آن عقل انسانی و وجود انسانی معیار قرار می‌گیرد و دو امر دیگر در نسبت با آن سنجیده و اعتبارسنجی می‌شوند (داوری اردکانی ۱۳۹۳ الف: ۱۳۰-۱۳۳؛ داوری اردکانی ۱۳۷۴: ۴۲-۴۶).

داوری به تقدم پرسش از غرب توجه می‌کند تا بتواند فهم استعلایی خود را از نسبت غرب، هم چون یک کل و شرطی نامشروط، با اجزای مشروطش (فرهنگ مدرن، علم و فناوری مدرن، سیاست، و هنر مدرن) نشان دهد. این جنبه در کار فردید آشکار نیست. او با چند مقدمه (باور به تاریخی بودن عقل و وجود، قرارگرفتن هر دوره از تاریخ ذیل یک عهد میان انسان و خدا که در آن انسان مظهر اسمی از اسمای الهی است، و ...) به ما می‌گوید که منظورش از غرب چیست، اما به ما نمی‌گوید که نسبت عقل خودبنیاد بشری که همه‌چیز دایرمدار آن است با آنچه در عالم غربی است، با آنچه مدرن است، چیست.

داوری، هنگامی که از چیستی غرب می‌پرسد، می‌کوشد تا این مطلب ناگفته (نه لزوماً نااندیشیده) نزد فردید را روشن کند. تلاش دکتر داوری آن است تا نشان دهد نسبت غرب با آنچه غربی است نسبت شرط و مشروط است و ما، تا این نسبت را درک نکنیم، سر سخن فردید را در نمی‌یابیم و آن‌ها را صرف مجموعه‌ای از ادعاهای اثبات‌نشده خواهیم دانست. مهم‌ترین فهم فردید این است که اگر نسبت میان این سه ایده نامشروط عقل (خدا، انسان، و جهان) تغییر کند، همه چیز تغییر می‌کند. درمورد نسبت میان این سه ایده، اگر امر عقلانی را اولاً و بالذات الهی بدانیم، آن‌گاه عقل بشری را ذیل آن خواهیم فهمید و نسبت آن با جهان طبیعی نیز به‌نحوی خاص خواهد بود؛ اما اگر امر عقلانی را اولاً و بالذات بشری بدانیم همه چیز تغییر خواهد کرد. داوری می‌کوشد تا این بینش فلسفی فردید (یعنی تغییرکردن عالم و هرچه در آن است آن‌گاه که نسبت میان این سه ایده تغییر کند) را با زبانی کانتی برای ما روشن کند، بنابراین هنگامی که می‌خواهد از غرب‌زدگی سخن بگوید از چیستی غرب سخن می‌گوید و زمانی که می‌خواهد چیستی غرب را روشن کند آن را هم چون شرط امکان هر فهم و هر عملی در عالم غربی می‌فهمد. غرب عالمی است که در آن نحوی از تفکر (نسبت خاصی میان سه ایده عقل) غالب است که در آن عقل بشری

معیار و محور فهم و عمل است. غرب زدگی نیز یعنی تعلق به چنین عالمی و در این عالم است که علم جدید، فناوری جدید، و فرهنگ جدید سر بر می‌آورد؛ بنابراین شرط امکان تحقق این نوآمده‌ها تعلق به عالم غرب است. تغییر در برقرارکردن نسبت است که تمام امور جدید را ممکن کرده است. دکتر داوری گاه از این نسبت میان عالم غربی و متعلقات آن با عنوان ادراک بسیط و ادراک مرکب یاد می‌کند. هر نحو خاص از تفکر نخست در شکل ادراکی بسیط و مشترک خود را ظاهر می‌کند و راهبر علم و عمل مردمانی می‌شود که در آن تاریخ و عالم خاص زندگی می‌کنند. این عقل تکلیف زندگی ایشان را معین می‌کند و جهت زندگی را به ایشان می‌نماید (داوری اردکانی ۱۳۹۱ الف: ۱۹۳-۱۹۴). فلسفه خودآگاهی و تفصیل این ادراک بسیط اجمالی و مشترک در عالم و تاریخ غربی است. بنابراین اگر گفته می‌شود فلسفه بنیاد عالم جدید است، منظور این نیست که فلسفه علت جهان جدید است. فلسفه خودآگاهی از وضعی جدید است که این وضع جدید ظهور عقلانیتی جدید است (همان: ۱۲).

طرح نسبت شرطی میان عالم غربی، هم‌چون یک کل، یک شرط، یا یک ذات، با فرآورده‌های آن یکی از مهم‌ترین آورده‌های دکتر داوری برای روشن‌سازی طرح غرب زدگی است؛ اما از آن جاکه درک امر استعلایی و جایگاه هستی‌شناختی شرط امکان در فکر فلسفی آسان‌یاب نیست، این نقطه قوت به یکی از چالش‌برانگیزترین مفصل‌های فکری ایشان بدل شده است. به همین روی به نظر می‌آید اشاره‌ای کوتاه به تمایز نسبت علی و شرطی، که معمولاً با یک‌دیگر اشتباه گرفته می‌شود، ضروری است.

۳. تمایز نسبت علی با نسبت شرطی

در نسبت شرط و مشروط، که به زبان کانتی معادل نسبت استعلایی است، تحقق تجربی امر واقع مشروط به دو شرط است: شرط مادی و شرط صوری. شرط مادی شرط امکان کثرت و این‌نه‌آنی و بودن، و شرط صوری شرط امکان وحدت و این‌همانی و معقول بودن است. اما، فارغ از تمایز این دو شرط، به‌طور کلی آن چه شرط خوانده می‌شود هیچ تحقق جدی از مشروط ندارد، بلکه وجودش هم بسته مشروط است. از این رو شرط نمی‌تواند به مشروط وجودبخشی کند و علت آن باشد، اما درعین حال چون مقوم امکان تحقق تجربی آن است بر آن مقدم است. به‌دیگرسخن، در نسبت شرطی، شرط ضرورتاً مقدم بر مشروط است، اما در این تقدم ضروری به‌هیچ‌وجه هم چون علت ضرورت‌بخش نیست، بلکه این ضرورت صرفاً ضرورت امکان است. به‌زبانی کانتی، درست است که تا تجربه حسی نداشته باشیم

هیچ ادراکی از جهان نخواهیم داشت، اما این به‌معنای آن نیست که تمام درک ما از جهان پساتجربی و حسی است. یکی از این شروط وحدت جوهری امر محسوس است. درست است که جوهر واحد را در حس تجربه نمی‌کنیم و جوهر واحد موجودی واقعی (نه در حس، نه در عقل) نیست، اما این دلیل نمی‌شود که بتوانیم اشیا را جدای از این شرط وحدت جوهری تجربه حسی کنیم. پس وحدت جوهری اشیا محسوس امری است که به‌حس در نمی‌آید، اما اگر آن را از تجربه حسی حذف کنیم، دیگر تجربه حسی از اشیا ناممکن می‌شود.

اگر غرب هم‌چون یک کل را علت آن‌چه غربی است در نظر بگیریم، بسیار موجه است که پرسیده شود مگر غرب یک موجود است که بخواهد علت باشد یا این‌که درخواست شود لطفاً غرب را به ما نشان دهید. اما اگر کل غرب را هم‌چون شرطی صوری و وحدت‌بخش برای آن‌چه غربی است در نظر بگیریم، چنین مشکلی پیش نمی‌آید، زیرا ما در نسبت شرطی از امر پیشینی آغاز نمی‌کنیم؛ از پسینی و تجربی آغاز می‌کنیم، اما به‌سوی شرط آن می‌رویم، که امری پیشینی است. به‌دیگرسخن، امری رخ داده است و ما در پی دریافتن شرط امکان آنیم؛ بنابراین از نظر وجودی این شرط هم‌بسته وجود امر رخ داده است، نه علت آن، اما از نظر شناختی بنیاد و اساس و شرط امکان آن است (داوری اردکانی ۱۳۹۱ ب: ۵، ۱۰).

تفکر دکارت و کانت علت پیدایش تجدد نبوده است. پس چه نسبتی میان فلسفه این فیلسوفان و تاریخ جدید وجود دارد؟ فیلسوفان جدید درزمره سخن‌گویان تاریخ‌اند و فهم و درک جدید با زبان آنان قوام یافته است. اگر این زبان نبود، فهم و درک و علم کنونی نبود. به‌عبارت‌دیگر، اگر کوژیتوی دکارتی و طرح درک ترانساندانتال کانت نبود، راه تصرف آدمی در جهان و موجودات گشوده نمی‌شد. درحقیقت فلسفه ره‌آموز و راه‌گشا و شرط قوام‌یافتن دوران جدید بود، نه علت وجود آن، و اگر علت وجود بود، می‌بایست بیرون از معلول باشد (داوری اردکانی ۱۳۹۱ الف: ۳۳).

اگر نسبت شرط و مشروط درست فهم شود، هم تاریخی بودن عقل در نظر فردید، هم بنیادیافتن جهان غربی بر فلسفه، و هم وحدت جهان غربی درعین کثرت تجلیات آن روشن می‌شود، زیرا شرط، جز در هم‌بستگی با مشروط، تحقق ندارد. اگر عقل درمعنای کلی آن امری امکانی و بسیط است و نه موجودی مستقل و نازمان‌مند، در عالم مجردات ضروری است که تحقق‌یافتن آن امری زمان‌مند و تاریخی باشد. عقل تاریخی است، یعنی امکانات عقل داده می‌شوند و تا داده نشوند امکان تحقق آن‌ها نیست؛ اما ازسوی دیگر تا تحقق تاریخی نیابند، هیچ فعلیتی نخواهند داشت.

اگر فردید و داوری بنیاد عالم غربی را فلسفه می‌دانند، این بنیاد هم به معنای شرط است و دیگر معنای علت ندارد. بنابراین تقدم فلسفه بر دیگر رخدادهای عهد نوزایی نیز نه از سنخ تقدم زمانی، بلکه از این سنخ است و نمی‌توان ایشان را چنین نقد کرد که چون دوران نوزایی از قرن پانزدهم آغاز شده است ولی فیلسوفان مدرن از قرن هفدهم ظهور کرده‌اند، پس نمی‌توان فلسفه را بنیاد عالم مدرن دانست. نیز چنین است علت باور به وحدت عالم غربی درعین تكثر واقعی و موجود آن، زیرا این عالم واحد همان جهت و شرط واحدی است که تمام این اعمال به‌ظاهر گوناگون را از درون وحدت می‌بخشد و در یک عالم قرار می‌دهد، اما این عالم هیچ تحقیقی جدای از ظهورات خود ندارد تا بخواهیم در جهان به دنبال آن بگردیم و پس از آن که نیافتیمش، بگوییم که چیزی به نام عالم واحد غربی در هیچ جای جهان یافتنی نیست.

حال که طرح غرب زدگی درپرتو تفسیر استعلایی داوری از نسبت عالم واحد غربی با تجلیات متکثر آن روشن شد، زمان آن است تا بر همین اساس نظر متمایز او از فردید را درخصوص چگونگی برون‌شد از وضع غرب‌زدگی بررسی کنیم.

۴. برون‌شد از وضع غرب‌زدگی

از نگاه فردید، امکان سلب غرب‌زدگی از راه علم حصولی و شناختن ماهیت غرب ممکن می‌شود. نخستین گام این سلب نزد فردید همان چیزی است که فردید به آن غرب‌زدگی بسیط می‌گوید؛ زیرا تا نپذیریم که غرب زده‌ایم و دیگر در تاریخ و عالم فرهنگی خود زیست نمی‌کنیم، و به قول او پس از چهارصد سال تاریخ غرب‌زدگی است که می‌اندیشیم هیچ امکان سلبی وجود ندارد (فردید ۱۳۹۵: ۲۸). گام دوم سلب شناختن ماهیت و چیستی غرب‌زدگی از راه فلسفه است. بنابراین پرسش از چیستی فلسفه راه برون‌شد از غرب‌زدگی است، اما این راه همان راهی است که با علم حصولی پیموده می‌شود. دکتر داوری هم تعبیری این‌چنین دارد هنگامی که می‌خواهد از آغاز گذر از وضع غرب‌زدگی بگوید. به نظر ایشان با درک ماهیت و چیستی فلسفه ما به چیستی غرب‌زدگی پی می‌بریم و این ادراک آغاز گذر از وضع غرب‌زدگی است (داوری اردکانی ۱۳۷۴: ۵۱).

اما این درک به‌خودی‌خود کافی نیست، زیرا صرف دانستن چیستی غرب‌زدگی به ما قدرت فرارفتن از آن را نمی‌دهد. هم‌چنین، برون‌شد از این وضع با یک فهم فردی محقق نمی‌شود، بلکه باید در سطح کلی جامعه محقق شود (داوری اردکانی ۱۳۹۱ ب: ۱۲۸). البته

فردید و داوری، هر دو، نگاهی خاص به رخداد انقلاب اسلامی داشتند و آن را ظهور نحوی دیگر از تفکر می‌دانستند که سرآغاز برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی بود (فردید ۱۳۹۵: ۱۰۴؛ داوری اردکانی ۱۳۷۴: ۵۴). این نگاه برآمده از همان فهمی بود که از ابتدای عقل فلسفی بر عقل مشترک و ادراک بسیط داشتند که بنابر آن تا وقتی نحوه عمل مردم در زندگی روزمره تغییر نیابد، نمی‌توان از ظهور نحوه تفکری دیگر سخن گفت. به نظر ایشان چنین تغییری به‌وضوح در رخداد انقلاب اسلامی آشکار شده بود. اما نکته‌ای که داوری می‌خواهد در این جا به بحث فردید بیفزاید فراتر از صرف ظهور انقلاب است. داوری به این نظر دارد که آن امکانی که در انقلاب آشکار شد چگونه می‌تواند محقق شود. از این‌روست که ایشان تقسیم‌بندی جدیدی در طرح غرب‌زدگی با نام «غرب‌زدگی فعال و منفعل» ایجاد می‌کند.

این تقسیم‌بندی برگرفته از تقسیم نیست‌انگاری به فعال و منفعل نزد نیچه است که براساس فزاینده‌گی و کاهشنده‌گی قدرت روح است (نیچه ۱۳۷۸: ۳۸). «غرب‌زدگی منفعل» یعنی نفهمیدن منشأ قدرت بشر غربی و مقهور آن شدن و «غرب‌زدگی فعال» یعنی در سیاست و ادب و علم و فن غرب شریک شدن، یا به‌دیگرسخن رسیدن به توان بهره‌مندی از قدرت علم (داوری اردکانی ۱۳۷۴: ۴۸، ۵۰). آنچه در این تقسیم‌بندی خاص است توجه به مفهوم قدرت‌یافتن و بیرون‌آمدن از مقهوریت در برابر غرب است. به نظر دکتر داوری انقلاب می‌تواند ما را در فراگرفتن جدی علوم و فنون جدید یاری کند و از غرب‌زدگی منفعل بیرون آورد. اگر به تقسیم شرط به مادی و صوری، در نسبت شرطی، بازگردیم، می‌توانیم دریابیم که برای تحقق‌یافتن برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی دو شرط لازم است و تأکید فردید بیش‌تر بر شرط صوری است. شناخت فلسفی ذات غرب و کلیت آن شرط صوری برون‌شدن از غرب‌زدگی است، اما شرط مادی این برون‌شدن گذر از غرب‌زدگی منفعل به فعال یا رسیدن به توان بهره‌برداری از قدرت علم است. در واقع، به نظر دکتر داوری، برای تغییر وضع کنونی، نه‌تنها نیاز است با امکان‌های عمل در جهان مدرن از راه شناخت کلیت جهان غربی آشنا شویم (شرط صوری)، بلکه نیاز است، با کمک برنامه‌ریزی توسعه و مرتب‌کردن جهان خود براساس علم، از قدرتی که علم فرامی‌آورد در عمل بهره‌مند شویم (شرط مادی). فلسفه به ما می‌آموزد که منشأ قدرت در جهان غرب چیست و علم به ما توان بهره‌بردن از این قدرت را می‌بخشد. فلسفه امکان‌ها را پیش چشم می‌آورد و علم محققشان می‌کند. در جهان غرب‌زده یگانه منشأ قدرت علم است. فلسفه ما را از این واقعیت آگاه می‌کند، اما صرف این دانایی ما را به توان بهره‌گیری از علم نمی‌رساند، پس شرطی مادی نیز نیاز است تا از وضع غرب‌زدگی بیرون شویم.

این جا همان گره‌گاهی است که، به نظر منتقدان، برساننده گسست در تفکر دکتر داوری است. اما آن‌چه رخ داده است نه یک گسست، بلکه تنها گذری از یک سطح بحث به سطحی دیگر است. مسئله این است که به‌صرف دانستن منشأ قدرت غرب، یعنی آگاهی از چیستی غرب و شناختن عقل خودبنیاد و حتی به‌صرف انقلاب، توان آن را نمی‌یابیم که از این قدرت بهره‌مند شویم و تازمانی که از این قدرت بهره‌مند نشویم نخواهیم توانست از وضع انفعال بیرون رویم و در نتیجه به‌هیچ‌وجه بیرون‌شدن از وضع غرب‌زدگی محقق نخواهد شد. آن‌چه در این صورت‌بندی نخستین در تفکر دکتر داوری در سال ۱۳۵۹ به غرب‌زدگی فعال و منفعل تعریف شد، در سال‌های بعد و در سطح روشن‌فکرانه، به دوگانه توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی بسط یافت. بنابراین گرچه هیچ تغییری در طرح غرب‌زدگی و نیز در هدف از این طرح رخ نداد، رسیدن به این هدف به شرط جدیدی مشروط شد که دست کم در ظاهر در نقطه‌مقابل هدف از این طرح قرار داشت. شریک شدن در قدرت علم عین شناختن غرب است. اگر غرب بر تمام شئون زندگی ما مسلط شده است و آن را دیگرگون کرده است و تا آن را نشناسیم نمی‌توانیم از قیدش رها شویم، نیاز است آن قدرتی را که با آن ما را مسخر کرده است به‌دست آوریم (داوری اردکانی ۱۳۹۳ الف: ۳۷). پس می‌توان ملاحظه کرد گذر از سطح فلسفی به سطح روشن‌فکری از همان آغاز در فکر دکتر داوری با طرح مسئله غرب‌زدگی فعال و منفعل حضور داشته است. به‌همین‌روی نیز در همان کتاب *فلسفه چیست؟*، پس از آن‌که تندترین نقدها به فلسفه را مطرح می‌کند، بلافاصله در فصل‌های بعدی، نقش مدافع فلسفه را به‌خود می‌گیرد.

داوری بسیار به این مسئله توجه دارد که هنگام اندیشیدن به وضع تاریخی خودمان نیاز است تا پاهایمان بر روی زمین باشد و با توجه به واقعیت‌های موجود خود بحث کنیم، به‌همین‌روی نه هنگامی که انقلاب شده است می‌تواند آن را نادیده بگیرد و نه هنگامی که کارخانه‌های ما، به‌جای پیشرفت، پسرفت می‌کنند و درجا می‌زنند. این‌که چرا کارخانه‌های ما پس از سال‌ها تقلید و موتناژ هنوز هم نتوانسته‌اند به سطح تولید برسند نشان‌دهنده ناتوانی ما در بهره‌گیری از علم است (داوری اردکانی ۱۳۹۳ ب: ۱۱-۱۲).

دکتر داوری، بنابر تصریح خود، دانسته کار روشن‌فکری انجام می‌دهد و از تمام اندیشمندان نیز می‌خواهد که چنین کنند، زیرا پرسشی جدی دارد و آن پرسش نه صرفاً از چگونگی بیرون‌رفتن از وضع غرب‌زدگی، بلکه از چگونگی توسعه‌یافتن است. در این سطح، دکتر داوری، همانند روشن‌فکران قرن نوزدهم که به ناکامی‌های جهان‌مدرن و تلاش برای

رفع آن می‌اندیشیدند، به ناکامی‌های ایران نیمه‌مدرن می‌اندیشد، زیرا می‌داند نخستین شرط برون‌شدن از وضع توسعه‌نیافتگی آگاهی از آن است (همان: ۱۸۳-۲۲۵).

دو گونه ساده‌انگاری داریم: یکی این که گمان کنیم بدون فلسفه می‌توان به رونق علمی رسید (بی‌توجهی به شرط صوری) و دیگر آن که گمان کنیم صرفاً با فلسفه می‌توان به رونق علمی (بی‌توجهی به شرط مادی) رسید. در واقع بی‌توجهی به این دو شرط مهم‌ترین دشواری‌ها را در راه تجدد پدید می‌آورد: نخست، ساده‌انگاشتن منشأ قدرت غرب؛ و دوم، ساده‌انگاری در کاستن کار عملی علم به کار نظری فلسفه. دکتر داوری به دشواری و بسته‌بودن راه توسعه‌ای می‌اندیشد که ایران و ایرانی آن را آسان پنداشته است و بر آن است که بزرگ‌ترین سنگ بر سر راه توسعه همین ساده‌انگاری است. راه تاریخ پشت سر روندگانش بسته می‌شود و نمی‌توان با صرف تقلید از غرب به قدرتی رسید که ایشان به‌دست آورده‌اند (داوری اردکانی ۱۳۹۱ ج: ۴۲۴).

۵. سنجشی درون‌ماندگار

حال که تصویر ما از طرح غرب‌زدگی و چگونگی برون‌شدن از آن در تفکر دکتر داوری تا اندازه‌ای روشن شد، به‌جاست تا از چالشی سخن بگوییم که در بنیان طرح غرب‌زدگی است و هر تلاشی برای برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی دچار آن است. بنابر طرح غرب‌زدگی، جهان امروز یک‌سره غرب‌زده است و تنها نحوه تفکر در این جهان تفکر فلسفی، یعنی تفکری مبتنی بر عقل خودبنیاد بشری، است. اما هدف از طرح غرب‌زدگی برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی است و پرسش این است: چگونه وضعی که امکان آن از آغاز نفی شده است می‌تواند اکنون یا در آینده محقق شود؟

شرط امکان بیرون‌رفتن از وضع غرب‌زدگی در خود طرح غرب‌زدگی نفی می‌شود، زیرا در این طرح، تنها جهان ممکن جهان واحد غربی است. پس چگونه می‌توان از آن بیرون رفت؟ مگر می‌توان امکانی را که داده نشده است تحقق بخشید؟ از آن‌جاکه ما با مشارکت در روند توسعه جهانی نهایتاً از غرب‌زدگی منفعل به غرب‌زدگی فعال منتقل می‌شویم، چگونه توسعه یافتن قرار است ما را در بیرون‌رفتن از وضع غرب‌زدگی کمک کند؟ آیا فرهنگ‌های غیرمدرنی که با همین الگو توسعه یافته شده‌اند راهی به‌جز راه توسعه گشوده‌اند؟ چگونه امکانی که در آغاز نفی شده است، به‌کمک برآوردن شرط صوری و مادی، می‌خواهد ناگهان در پایان راه محقق شود؟ امکانی که نفی شده است همان امکان

بیرون‌شدن از وضع غرب‌زدگی است، زیرا طرح غرب‌زدگی مبتنی بر پذیرش وحدت مطلق و همه‌گیر عقلانیت و جهان غربی است. دکتر داوری نسبت کشورهای توسعه‌نیافته یا در راه توسعه را با کشورهای توسعه‌یافته صورتی خاص از نسبت مرکز و پیرامون می‌داند (داوری ۱۳۹۳ الف: ۲۲۰-۲۲۱). حال اگر ما در جهان غرب زده کنونی در پیرامونیم، به‌درستی باید سخن دکتر داوری را بپذیریم که باید به سمت مرکز حرکت کرد (برآوردن شرط مادی)؛ اما پرسش این است که چگونه می‌توان از مرکز به بیرون از این دایره گذر کرد. آیا نسبت مرکز و پیرامون می‌تواند به‌خوبی وضع توسعه‌نیافتگی ما را توضیح دهد؟

پرسش اصلی این است که آیا ما چهارچوب درستی برای نسبت سنجی خود و جهان غربی برگزیده‌ایم. اگر صرفاً پیرامون این مرکزیم، پس چرا تمنای برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی داریم؟ مگر هدف اصلی از طرح غرب‌زدگی بیرون‌شدن از آن نبود؟ آن عقلی که طرح غرب‌زدگی را طرح کرده است آیا خودش هم ذیل تاریخ و عقل غربی می‌گنجد یا بر آن است که، چون با غرب نسبت دیگری به‌جز نسبت مرکز و پیرامون و امثال آن دارد، می‌تواند، با آگاه شدن از وضع خود و سپس همت‌گماردن در برون‌شدن از مقهوریت به غرب، خود شود؟ اگر چنین است، چه نسبتی میان من و جز من در طرح غرب‌زدگی باید در نظر گرفته می‌شد که نشده است؟ آیا لازم نیست تا بار دیگر به خود طرح غرب‌زدگی بازگردیم و مقدمه مهم آن را، که مبتنی بر درکی واحد از جهان است، به‌پرسش بگیریم؟ تأمل‌برانگیز است که فرید و داوری، هر دو، در پرتو ایده پایان مدرنیته می‌اندیشند، اما هنوز این فهم مدرن از جهان واحد را نگاه داشته‌اند، فهمی از جهان واحد، سوژه واحد، و عقل واحد. با فهمی که دکتر داوری از تاریخ به معنای افق امکان و آینده بشر دارد، دیگر هیچ‌جایی برای تاریخ فرهنگی ما باقی نمی‌ماند، زیرا به نظر ایشان و البته فرید صدر تاریخ تجدد ما ذیل تاریخ تجدد غرب است، پس دیگر ما از تاریخ خود گسسته‌ایم. پس اگر چنین باشد، دیگر هدف از طرح غرب‌زدگی به‌هیچ‌وجه برآوردنی نیست و دیگر نباید از تفکر آماده‌گر و نقد جهان مدرن برای برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی بهره برد، زیرا به‌طور کلی چنین برون‌شدی ممکن نیست. اگر ما از تاریخ خود گسسته شویم، دیگر ما نیستیم، بلکه صرفاً کشوری توسعه‌نیافته در کنار دیگر کشورهای توسعه‌نیافته‌ایم که افزون‌بر زمان تجدد، زمان فناوریک، و زمان پساتجدد به زمان تجدد مآبی نیز تعلق دارند (داوری اردکانی ۱۳۹۱ ب: ۱۳۰-۱۳۳).

در همین موضوع، پرسش دیگری که مطرح می‌شود این است که اگر، در سطح تاریخ توسعه‌نیافتگی، میان ما و دیگر کشورهایی که تا صد سال پیش توسعه‌نیافته بودند هیچ فرقی نیست و تنها وجه واقعی حضور ما در تاریخ توسعه‌نیافتگی است، پس چرا آن‌ها به

توسعه رسیدند و ما نرسیدیم؟ آیا نباید از الگوها و سرنمون‌های فرهنگی — تاریخی ناخودآگاه خاصی سخن بگوییم که وضع ما را از آن‌ها متمایز کرده و باعث شده است که نتوانیم درعین خواستن توسعه به آن برسیم؟ آیا این عوامل نقش مانع و اخلال‌گر نداشته‌اند؟ آیا نادیدن آن‌ها خود گونه‌ای جدید از ساده‌انگاری نیست که باید به دو گونه ساده‌انگاری پیش‌گفته افزون شود؟ آیا هنگامی که به نسبت ما و غرب می‌اندیشیم نباید به این جنبه نیز توجه کنیم و جایی به آن بدهیم؟

آیا اگر نسبت ما با غرب به نسبت جهان توسعه‌نیافته و جهان توسعه‌یافته تبدیل شود، که دیگر در این تمایز هیچ تفاوتی میان ما و دیگر کشورهای توسعه‌نیافته نمی‌ماند، از طرح غرب‌زدگی و هدف از این طرح بیرون نرفته‌ایم؟ مشکل آن است که اگر دکتر داوری خود را دیگر به هدف از طرح غرب‌زدگی متعهد نداند، آن‌گاه است که باید نقد کسانی را بپذیرد که تفکر او را گسسته می‌دانند و او تلاش کرده است به آن‌ها پاسخ گوید (همان: ۱۳۷-۱۷۷)؛ زیرا به‌صرف آن که گفته شود سطح بحث روشن‌فکرانه و سیاسی با سطح بحث فلسفی متفاوت است مسئله توضیح داده نمی‌شود. پرسش اصلی از نسبت این دو سطح و نه از جدایی آن‌هاست. هم‌چنین ایشان باید بپذیرند که صرفاً به راه‌های توسعه‌یافتن ما می‌اندیشند و بس. اگر گفته می‌شود این پرسش مهمی است که «ایرانیت ما در کجاست؟ وحدت و هویت ما در چیست؟» و گفته می‌شود «من منکر هویت تاریخی و آغاز و منشأ تاریخ نیستم» (داوری اردکانیاد ۱۳۹۳: ۱۱۰-۱۱۱) و باور این است که «تفکر پست‌مدرن تفکر منفی و آماده‌گر است و، در دوره آماده‌گری، رجوع به شرق و بازگشت به کلمات آموزگاران تفکر قدسی و معنوی ما را به سوی روشن‌گاه تفکر آینده راه می‌نماید» (همان: ۴۰)، چگونه می‌توان گفت که «اما اکنون یک تاریخ است که صورت خود را بر همه تاریخ‌های دیگر تحمیل کرده و می‌کند و آن تاریخ غرب جدید است» (همان: ۱۱۱). اگر گفته شود که مسئله هویت و ایرانیت مسئله‌ای فرهنگی است و در سطح نگاه تاریخی جایی برای آن نیست و در آن سطح تنها تاریخ غربی مطرح است، آن‌گاه باید پرسید آیا این عقلانیتی که بر فراز فرهنگ‌ها و زبان‌ها و تاریخ‌ها ایستاده است امروز نیز در جهان پسامدرن فلسفه پذیرفتنی است.^۱

این پرسش‌ها و پرسش‌های بسیاری از این دست، که تفکر دکتر داوری با آن‌ها روبه‌روست، تنها نشان‌دهنده این وظیفه‌گریزناپذیر است که باید درباره جایگاه طرح غرب‌زدگی به‌نحو فلسفی و روشن‌تأمل کرد؛ زیرا به‌زعم نگارنده تفکر فردید و داوری عمیق‌ترین برخورد فلسفی‌ای است که تاکنون درباره نسبت خود با غرب داشته‌ایم و زمینی

بسیار مناسب برای شکل‌گیری صورت‌بندی‌های گوناگون فلسفی از این نسبت است. اما این زمین‌نیازی جدی به روشن‌سازی و مفهوم‌سازی‌های جدید دارد و هم‌چنین نیاز دارد تا باز در سطحی فلسفی در آن کار شود و اصطلاحات ناروشنی چون تاریخ، ما، زمان، وقت، مآثر تاریخی، نسبت ما و غرب، و تاریخ تجددمآبی بازنگریسته و بازتعریف شوند.

۶. نتیجه‌گیری

اکنون پس از این سیر طولانی می‌توانیم تصویری روشن‌تر از طرح کلان غرب‌زدگی نزد فردید و داوری داشته باشیم. البته این تصویر یک تفسیر است، نه صرف یک گزارش. تلاشی است برای رسیدن به فهمی منسجم از مجموعه‌ای از اندیشه‌های فلسفی واقعی که با زبانی بسیار نامتعارف بیان شده‌اند. به‌زعم نگارنده مسئله‌ای که در طرح غرب‌زدگی در میان آمده است، نسبت ما و غرب، مسئله اصلی ما در فلسفه، و راه ما به سرزمین انضمامی فلسفه است. اما این نظر نه رأیی ناپذیرای بازاندیشی و نقد، بلکه باوری فراخواننده به تلاشی نقادانه است. اما نقد نیز جز از راه هم‌سخنی و هم‌دلی به‌منظور فهم ممکن نمی‌شود. تلاش تفسیری این مقاله نه از روی خرده‌جویی و تخطئه، بلکه به‌منظور نشان‌دادن اهمیت طرح مسائل فلسفه درزمینه اختصاصی آن و روشن‌سازی ایده‌های اصلی آن است.

گمان من این نیست که فردید و داوری به این مایی که تاریخ و عقلش غرب زده نیست باور ندارند؛ برعکس، ایشان همواره در جست‌وجوی آن بوده‌اند. من بر این گمانم که طرح غرب‌زدگی از منظر دقیق فلسفی دچار ابهامی ساختاری است، زیرا در این طرح به نسبت من و جزمین و تمایز واقعی‌ای که هم فردید و هم داوری در هدف خود از طرح غرب‌زدگی دنبال می‌کنند توجه نشده است و نیاز است تعریفی دوباره از نسبت من و جزمین بیاوریم تا در این طرح، بدون ایجاد توهم‌هایی که بسیار خطرناک‌اند، راه عقلانی برای امکان‌اندیشیدن به هدف از طرح غرب‌زدگی را از همان آغاز بگشاییم. شاید هم چنین راهی موجود نباشد، اما بودن یا نبودن این راه جز پس‌از تلاشی فلسفی روشن نخواهد شد.

پی‌نوشت

۱. طرح این پرسش‌ها به‌هیچ‌وجه به این معنا نیست که دکتر داوری به این مسائل توجه نداشته است، بلکه به بسیاری از آن‌ها از جمله تکثر عقل توجه کافی دارد. مشکل هنگامی پدید می‌آید

که می‌خواهیم درکی منسجم و سازوار از تفکر ایشان داشته باشیم. ایشان تأکید می‌کند که درکی متفاوت از مفاهیمی چون تاریخ و زمان و حقیقت و غیره دارد، اما این درک‌ها به‌کفایت روشن نشده‌اند و هنگامی که برای بازسازی آن‌ها تلاش می‌شود، ناسازگاری‌هایی آشکار می‌شوند که بیش از هرچیز بازگشتی دوباره به‌سوی سرزمین فلسفه و کار دقیق فلسفی را از ما طلب می‌کنند.

کتاب‌نامه

- داوری اردکانی، رضا (۱۳۷۴)، *فلسفه چیست؟*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- داوری اردکانی، رضا (۱۳۹۰)، *نگاهی نوبه سیاست و فرهنگ*، تهران: سخن.
- داوری اردکانی، رضا (۱۳۹۱ الف)، *فلسفه تطبیقی*، تهران: سخن.
- داوری اردکانی، رضا (۱۳۹۱ ب)، *ما و راه دشوار تجدد*، تهران: رستا.
- داوری اردکانی، رضا (۱۳۹۳ الف)، *درباره غرب*، تهران: هرمس.
- داوری اردکانی، رضا (۱۳۹۳ ب)، *علم، اخلاق، و سیاست*، تهران: سخن.
- داوری اردکانی، رضا (۱۳۹۳ ج)، *فرهنگ، فلسفه، و علوم انسانی*، تهران: سخن.
- فردید، سیداحمد (۱۳۹۵)، *غرب و غرب‌زدگی*، تهران: فرنو.
- نیچه، فردریک (۱۳۷۸)، *اراده قدرت*، ترجمه مجید شریف، تهران: جامی.

